

«لهوالحدیث» در نسبت با داستان رستم و اسفندیار

کلید واژه‌ها:

لهوالحدیث، رستم و اسفندیار،
فردوسی، شاهنامه، نضر بن حارث،
ابومسلم خراسانی، ابن مقفع

سابقه: این مقاله، حاصل کنفراسی است که در اردیبهشت ۱۳۸۷ در دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی مشهد به دعوت گروه ادبیات پارسی، ارائه نموده بودم
همچنین با عنوان «داستان رستم و اسفندیار، در مواجهه با سلطه‌ی حکومت دینی» در مجله‌ی چشم انداز ایران، اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹ چاپ و منتشر شد و اکنون با ویرایشی تازه ارائه می‌شود. ارجاعات و توضیحات را در پایین هر صفحه آورده‌ام و مشخصات مآخذ را در پایان مقاله.

حجم این مقاله ۲۲ صفحه در فرمت pdf

موضوع: پژوهشی که در این مقاله پی‌گیری شده، به دو نکته معطوف است

اول: اینکه آیا آن‌گونه اغلب مفسرین قرآن نوشته‌اند داستان رستم و اسفندیار واقعا در روزگار بعثت و در مکه مطرح بوده است که مصداق لهوالحدیث دانسته شده است؟
دوم: شاید این داستان پس از ظهور اسلام و از دوره‌ی تسلط عباسیان بر ایران شکل گرفته و تعریضی بر حکومت دینی آنان بوده که خود را چون گشتاسب و اسفندیار وارث و نماینده‌ی پیامبر می‌دانستند. و رویایی رستم با اسفندیار را به مثابه‌ی رویارویی کسانی چون ابومسلم با خود می‌انگاشتند و از این جهت حامیان خلافت عباسی تلاش کرده‌اند تا این داستان را مصداق لهوالحدیث معرفی کنند

مقدمه

اغلب مفسران قرآن، داستان «رستم و اسفندیار» را مصداق «لهوالحدیث» دانسته‌اند و نقل است که شأن نزول آیه‌ی ششم از سوره‌ی لقمان، درباره‌ی همین داستان است که به روزگار بعثت، مردی تاجرپیشه به نام نصر بن حارث، این داستان را در معارضه‌ی باقرآن، برای اعراب بازگو می‌کرده است.

آنان که با زبان و ادب پارسی آشنایی دارند، فردوسی را پدر زبان پارسی و مهم‌ترین سراینده‌ی "خرد" به این زبان می‌شناسند، و داستان رستم و اسفندیار را - با این ساختار که در شاهنامه آمده - از برجسته‌ترین و استوارترین داستان‌های شاهنامه شمرده‌اند. بنا بر این، «لهو» دانستن این برگ از شناسنامه‌ی ملی ما، برای ما غیر قابل قبول می‌نماید. نه تنها برای ما بلکه با آن همه توصیه به خردگرایی که در آن هست، هیچ خردمندی نمی‌تواند آن را لهو بنامد.^۱ از سوی دیگر، چنانچه آن روایت را که در سیره‌ها و تفاسیر قرآن آمده، روایتی معتبر تلقی کنیم، طبعاً برای ایمان به قرآن، گرفتار تناقض می‌شویم. و بسا که علاقه‌ی ما به شاهنامه و بهره‌جستن از زبان و ادب این اثر بزرگ، به معنای نپذیرفتن قرآن تلقی شود و این رویکرد البته هویت دینی ما را خدشه‌دار می‌کند.

تاکنون نیز، بسیاری از فقیهان دینی ما با معتبر شمردن روایت مزبور، از نزدیک شدن به شاهنامه پرهیز کرده‌اند، مانند امام جماعت طابران که فردوسی را گمراه خوانده بود و حاضر نشده بود بر جنازه‌ی او نماز بگذارد. بسیاری فقیهان ما هم هنوز دوستداران شاهنامه را گمراه تلقی می‌کنند.

باز خوانی این داستان به همت فردوسی، آن‌هم در اوایل قرن پنجم هجری و پس از آن همه حوادث تلخ، چه پیامی را به همراه داشته است؟ آیا او از وقایع روزگار خود غافل بوده است که به افسانه‌ی پیشینیان روی آورده باشد؟ آیا او خواسته تا در برابر داستان‌ها و مضامین قرآنی، اسطوره‌ای ملی را قرار دهد؟ یا این که داستان نبرد رستم و اسفندیار، حدیث روزگار فردوسی و حدیث روزگار ما هم هست؟

در این نوشتار کوشیده‌ام تا کاوشی درباره‌ی همین مسأله داشته باشم و این که آیا نسبت دادن داستان رستم و اسفندیار به آیه‌ی ششم سوره‌ی لقمان، تا چه اندازه می‌تواند واقعاً مستند یا جعلی باشد

۱- شاهنامه، جلد اول، آغاز کتاب، ستایش خرد

و اگر این روایت از بن و اساس دروغ و توطئه است چه انگیزه‌ای یا چه عواملی دست به دست هم داده‌اند تا این جعل صورت پذیرد؟ چه سودی برای جاعلان آن داشته است؟

آیه‌ی مربوط به لهوالحدیث در قرآن

در آیه‌ی ششم از سوره‌ی سی و یکم (لقمان) آمده است که:

و من الناس من یشتری لهوالحدیث، لیضل عن سبیل الله بغیر علم، و یتخدها هزوا، اولئک لهم عذاب مهین / از مردم کسانی هستند که سخن بیهوده را خریدارند، تا بی هیچ دانشی، از راه خدا گمراه کنند و آن را به ریشخند گیرند، برای ایشان عذابی خوار کننده خواهد بود

«لهو» عبارت است از هر چیز سرگرم کننده و بی‌ثمری که سبب غفلت آدمی شود و آدمی را از کار مهمی که در پیش گرفته باز دارد.^۱

به تعبیر دیگر، «لهو» بیشتر به کارکرد یک پدیده، یک داستان یا هر چیز دیگر باز می‌گردد. حتی مقدس‌ترین چیزها یا داستان‌ها، هنگامی که تنها بنا بر عادت یا برای لذتی سرگرم کننده مورد توجه قرار گیرد، آن نیز «لهو» شمرده می‌شود.

«حدیث» هم به هر گفتار یا داستان رمزی یا به رؤیایی که کسی دیده باشد، گفته می‌شود. در قرآن واژه‌ی حدیث بیشتر برای رؤیا و برای داستان‌های رمزی آمده است که نیاز به تأویل دارد.^۲

بنابراین حتی مشغول شدن به قرآن برای سرگرمی و بدون توجه به معنا و پیامی که در داستان‌های قرآن نهفته است، می‌تواند کاری لهو شمرده شود و بسا قرآن را که احسن‌الحدیث است به رنگ لهوالحدیث در آورد.

در این جا این پرسش را نیز می‌توان مطرح کرد که آن مفسرینی که داستان رستم و اسفندیار را مصداق لهوالحدیث دانسته‌اند، آیا خود برای نقد این داستان هم که شده یک بار آن را خوانده‌اند؟

۱ - نگاه کنید به المنجد. لسان‌العرب. قاموس کتاب مقدس. و دیگر کتب لغت ذیل واژه «لهو».

۲ - در مورد حدیث بودن رؤیا، نگاه کنید به سوره‌ی یوسف و بیان این که یوسف دارای علم تأویل احادیث می‌شود و می‌تواند تأویل رؤیاهای دیگران را بگوید. برخی داستان‌ها نیز حدیث خوانده شده است مانند «حدیث موسی» آنجا که در سوره‌ی طه از دیدار او با آن آتش مقدس در طور سینا یاد می‌کند. حدیث میهمانان ابراهیم که از جانب خداوند برای او پیام آورده بودند در سوره‌ی الذاریات آیه‌ی ۲۴ به بعد. حدیث غاشیه در آیه‌ی ۱ سوره‌ی غاشیه به بعد که از وقایع قیامت یاد می‌کند و مواردی دیگر که همه نیاز به تأویل دارد.

به نظر می‌رسد آنان بی آنکه از محتوای این داستان خبر چندانی داشته باشند تنها به همان روایتی اعتماد کرده‌اند که در روزگار عباسیان مکتوب شده بود.

روایت مربوط به شأن نزول این آیه

این آیه‌ی ششم سوره‌ی لقمان را از آیات مکی دانسته‌اند، زمانی که هنوز پیامبر و یارانش در اقلیت و مورد آزار بزرگان قریش بودند. در شأن نزول این آیه، روایاتی در متون اسلامی دیده می‌شود که همه‌ی این روایات از اوایل روزگار عباسیان به این سو مکتوب شده‌اند؛ یعنی از میانه‌ی قرن دوم هجری به این سو.

مطابق این روایات، شخصی به نام نضر بن حارث در مقابله‌ی با داستان‌های قرآن، گفتار و قصه‌های بی‌حاصل و بیهوده را طرح می‌کرده است تا مردم را از گرایش به قرآن و محمد رسول بازدارد. سپس این آیه نازل می‌شود و داستان‌هایی را که نضر بن حارث برای مردم می‌خوانده «لهوالحدیث» نام می‌دهد.

تا این قسمت از روایات شاید چندان مورد بحث نباشد، اما نکته‌ای که از نظر من می‌تواند مناقشه بر انگیز باشد این‌که چه دلایلی و نشانه‌هایی وجود دارد که آن‌گونه که نوشته‌اند نضر بن حارث کتاب‌های ایرانیان را خریداری می‌کرده و داستان رستم و اسفندیار و شاهان ایرانی را برای مردم عرب می‌گفته است؟

چگونه تشخیص داده‌اند که داستان رستم و اسفندیار مصداق بارز و آشکار «لهوالحدیث» در این آیه‌ی ششم

سوره‌ی لقمان است که سراینده‌ی و همچنین راوی این داستان را گمراه و مستوجب آتش دوزخ دانسته‌اند؟

غیر از این، روایت دیگری هم برای شان نزول آیه‌ی فوق نقل شده و آن داستان مردی از عرب است که با خریداری کنیزکی مغنی و موسیقی‌دان، مجلس رقص و آواز برپا می‌کرد و همه‌ی وقت خویش را صرف همان می‌کرد، اما این روایت چندان پر رنگ نیست و همان داستان نضر بن حارث در اولویت است.

نضر بن حارث

به نظر می‌رسد کهن‌ترین اسنادی که ماجرای نضر بن حارث را بیان کرده‌اند، متعلق به اوایل روزگار عباسیان و کتاب سیره‌النبی می‌باشد، یعنی مأخذ روایت به حدود یکصد سال پس از روزگار پیامبر باز می‌گردد، به زمانی که امپراتوری عباسی در حال قوام بخشیدن به پایه‌های قدرت و حکومت خود بود،

به همان ایامی که ابومسلم خراسانی که روی کار آورنده‌ی عباسیان بود، به فرمان منصور و به حیل‌های او کشته شد و پس از او ابن مقفع نیز که داستان‌های ایرانی را از جمله کتاب کلیله و دمنه را به عربی ترجمه کرده بود به جرم کفر و زندقه و به دستور مستقیم منصور کشته شد. از آن روزگار اندک اندک فلسفه و کلام و فقه و دیگر علوم اسلامی در حوزه‌ی حکومت این امپراتوری به گونه‌ای شکل گرفت که در تعارض با امپراتوری عباسیان نباشد. در این ایام، هیچ سخنی از قلمرویی به نام "ایران" در میانه نبود. یعنی سرزمین ایران ضمیمه‌ی امپراطوری اسلامی شده بود.

کتب و رسالاتی که در این دوره، به ویژه در ابتدای روزگار عباسیان در باره‌ی پیامبر و برخی وقایع دینی نوشته شده است، اغلب سرشار از گزارش‌های عجیب و غریبی است که نه با خرد سازگار است و نه با مضامین قرآن، مانند معجزات محیرالعقولی که در کتاب *سیره‌النبی* به پیامبر نسبت داده شده است و ظاهراً کهن‌ترین سندی که داستان نضر بن حارث را نقل نموده همین کتاب *سیره‌النبی* است که ابن‌هشام به نقل از ابن اسحاق نوشته شده است.^۱

به روایت ابن هشام، نضر بن حارث از بزرگان قریش بود. شخصی تاجرپیشه از اهل مکه بود، با ابوجهل و دیگر مشرکین برای بی اثر کردن رسالت محمد رسول همدستان می‌شد، از خطر محمد نسبت به دین و خدایان عرب سخن‌ها می‌گفت و مردم را علیه پیامبر تحریض می‌کرد. ابن هشام می‌نویسد:

این نضر بن الحارث از شیاطین قریش بود و مردی ظالم بود و فتنه انگیز و غرض وی آن بود تا قریش را زیادت اغراء کند بر عداوت پیامبر (...). و هرگاه پیامبر مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی و قرآن

۱- کتاب "سیرت رسول الله" که ابن هشام (۲۱۸ هـ ق) به روایت از محمد بن اسحاق تالیف کرد، روایات این کتاب نخستین بار حدود یکصد سال پس از فوت پیامبر جمع آوری شده است البته بدون ذکر سند. بسیاری کتب روایی و تفسیری و تاریخی اغلب مطالبی که در باره‌ی زندگی پیامبر نوشته‌اند یا به نقل از همین روایات ابن اسحاق است یا از وهب بن مثنیّه که هر دو از موالی بودند و هیچکدام درک روشنی از روزگار بعثت نداشتند. در کتاب تاریخ بغداد که بعد از ابن اسحاق نوشته شده نقل است که مالک بن انس دومین امام فقیه، به شدت با ابن اسحاق مخالفت می‌ورزید و روایات او را در باره‌ی پیامبر نادرست می‌دانست. مالک بن انس و برخی دیگر از مردم مدینه پدرانشان به روزگار پیامبر در مدینه زیسته بودند و بسا از صحابه‌ی رسول شمرده می‌شدند، اینان به هرحال خاطرات و روایات نسبتاً واقعی‌تری از روزگار پیامبر داشتند و مخالفت آنان با ابن اسحاق چندان زیاد بود که او را از مدینه طرد کردند و ناچار به سوی کوفه و سپس به دربار منصور رفت و اولین نسخه‌ی مکتوب خود را که در باره‌ی زندگی پیامبر نوشته بود به وی تقدیم کرد. تاریخ بغداد، ج اول، ص ۲۲۲ به بعد

کلام‌الله بر ایشان خواندی، چون از این مجلس برخاستی، این نصر بن الحارث بیامدی و باز جای سید علیه‌السلام نشست و قصه‌ی رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم برگرفتی و بگفتی و مردم بر سر وی گرد آمدندی و آنکه ایشان را گفتی: نه این سخن که من می‌گویم بهتر از آن است که محمد می‌گوید؟ لا والله و این حکایت خوش‌تر است از آن که وی می‌گوید تا حق تعالی این آیت در حق

نصر بن الحارث فرو فرستاد و باز نمود که وی از جمله‌ی دوزخیان است

و همچنین نوشته‌اند که در قرآن هر جای که «اساطیرالاولین» بیامده در حق وی فرود آمده است چرا که وی بود که می‌گفت این قرآن که محمد بیاورده است مثل افسانه‌ی پیشینیان است و من خود از آن بهتر می‌دانم. در ادامه‌ی این روایت آمده است که:

این نصر بن الحارث سفر بسیار کرده بود و در ولایات عجم بسیار گردیده بود و قصه‌ی رستم و اسفندیار آموخته بود و حکایت ملوک عجم بدانسته بود و او را فصاحتی عظیم بود^۱

ظاهراً این قدیمی‌ترین روایتی است که در باره‌ی داستان رستم و اسفندیار و نسبت آن با لهوالحدیث در متون اسلامی آمده است.

نشانه‌هایی بر نامعتبر بودن داستان نصر بن حارث

نشانه‌های چندی در دست است که این روایت را مخدوش و نامعتبر می‌نمایند. این نشانه‌ها را می‌توان در قالب سه گمانه، یا سه فرض طرح کرد ابتدا هر کدام از این گمانه‌ها را به اختصار یاد آور می‌شوم و سپس به شرح آن می‌پردازم:

۱- در روایات مربوط به پیش از اسلام، هیچ نشانه‌ای از نبرد رستم و اسفندیار نیست. کهن‌ترین نشانه‌ای که از داستان نبرد رستم و اسفندیار داریم مربوط به ابن‌مقفع است که همزمان با خلافت منصور عباسی بود (در ادامه باز هم به این مورد اشاره می‌کنم) بنا بر این محتمل است که داستان نبرد رستم و اسفندیار که در شاهنامه آمده، شاید پس از اسلام شکل گرفته تا تعریضی جدی به خلفایی باشد که همچون گشتاسب و اسفندیار خود را ظاهراً حامی پیامبر و توسعه‌دهنده‌ی دین خدا معرفی می‌کردند، اما همچون گشتاسب دروغزن و نیرنگ- باز و همچون اسفندیار به خواست قدرت، تیغ به دست گرفته و نام دین بر کار خود می‌نهادند خلفایی که سرداران بزرگ ایرانی همچون ابومسلم را دست بسته در خدمت خود می‌خواستند.

۱ - سیرت رسول‌الله، باب چهاردهم، ص ۲۷۵.

چندان دور نیست که نخستین مکتوب داستان رستم و اسفندیار همان بوده باشد که ابن مقفع به عربی نوشته بود. و بسیار محتمل است که لهوالحدیث دانستن آن داستان برساخته‌ی روزگار عباسیان باشد که به دلایل سیاسی و برای بی اعتبار نمودن نوشته‌های ابن مقفع بوده است.

حتی می‌توان این گمانه را هم مورد تامل قرار داد که شاید نضربن حارث شخصیتی ساختگی بوده تا جای ابن مقفع بنشانند و چنین وانمود کنند که پیش از ابن مقفع کسی به نام نضربن حارث که بسیار هم فصیح و ادیب بوده این داستان رستم و اسفندیار را در معارضه‌ی با پیامبر آورده بود و همان‌گونه که خلیفه منصور خود را جانشین رسول می‌شمرد حالا هم ابن مقفع با آوردن همان داستان رستم و اسفندیار در مقابل خلیفه قرار می‌گرفت به ویژه آنکه ابن مقفع هم به زبان وادب پارسی احاطه داشت و هم به زبان و ادب عربی و همگان بر فصاحت و دانایی وی معترف بودند.

۲- گمانه‌ی دوم: به فرض که نام و داستان رستم و اسفندیار، واقعاً در زمان بعثت مطرح بوده باشد و ممکن است شخصی به نام نضربن حارث هم چنین داستانی را در معارضه‌ی باقرآن طرح کرده باشد، اما هیچ دلیلی در دست نیست که این داستان همانی باشد که بعدها در شاهنامه‌ی فردوسی شکل نهایی خود را گرفت. به تعبیر دیگر ممکن است داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت با داستانی که فردوسی آن را به نظم در آورده، تفاوت‌های جدی و اساسی داشته باشد. همان‌گونه که روایات مربوط به داستان ابراهیم و اسحاق و یعقوب که در تورات بود و یهودیان نقل می‌کردند مورد تایید قرآن نبود و با آن‌چه قرآن درباره‌ی این رسولان بیان کرده، بسیار متفاوت است.

۳- اگر فرض کنیم که این داستان به همین صورت که در شاهنامه موجود است، در روزگار پیامبر هم موجود بوده و نضربن حارث هم که آن را نقل می‌کرده شخصیتی ساختگی نبوده، در عین حال با توجه به معنای کلمه‌ی «لهو» می‌توان گفت که این داستان به دلیل ایرانی بودن آن و بیرون بودن از جغرافیای زمانی و مکانی اعراب مکه، برای مردم روزگار صدر اسلام و هنگام بعثت، معنایی سازنده و پیام تعالی‌بخشی نداشته و پیش از آن که داستان عبرت‌آموزی برای آنان شمرده شود، جز اتلاف فرصت و گمراه کردن مخاطب از مهمی که در پیش داشته چیز دیگری برای آن مردم و آن زمان نداشته است.

در باره‌ی پیش فرض اول

در مورد پیش فرض اول و این که روایت مزبور ممکن است برساخته‌ی روزگار بعد از پیامبر باشد و ربطی به روزگار بعثت نداشته باشد به چند نکته می‌توان اشاره کرد:

- ۱- قدیمی‌ترین آثار مکتوبی که این روایت را نقل کرده‌اند لااقل بیش از یک قرن با روزگار پیامبر فاصله دارند و بیشتر به روزگار خلافت عباسیان و میانه‌ی قرن دوم هجری مربوط می‌شود مانند کتاب سیرت رسول الله اثر ابن هشام؛ به تعبیر دیگر، همه‌ی تفاسیر قرآن و کتب تاریخ که بعدها در مورد آیه‌ی لهوالحدیث و نسبت آن با داستان رستم و اسفندیار مطلبی نوشته‌اند، به همان روایاتی استناد کرده‌اند که در این دوره تدوین شده است.^۱
- ۲- در متون ایرانی-اوستایی مربوط به روزگار ساسانیان که برای ما برجای مانده، اگر چه داستان‌هایی از گشتاسب و اسفندیار دیده می‌شود، اما هیچ خبری از نبرد رستم و اسفندیار نیامده است، حتی نام چندانی هم از رستم در این متون دیده نمی‌شود. به این معنا که در روزگار بعثت شاید هنوز چنین داستانی در قلمرو حکومت ساسانی مطرح نبوده است که نضرین حارث آن را برای اعراب نقل کند. بنابراین می‌توان این پرسش را به میان آورد که نضرین حارث داستان رستم و اسفندیار را از کجا به دست آورده است؟
- ۳- گشتاسب و اسفندیار در متون منسوب به دوره‌ی ساسانیان، هم‌طراز با قدسین شمرده شده‌اند، یعنی در متنی مانند یادگار زریران، گشتاسب و اسفندیار حامیان دین و جانشینان پیامبر (زرتشت) هستند و چهره‌ای مثبت دارند، شخصیتی به نام رستم هم در برابر آنان وجود ندارد. اما در شاهنامه‌ی فردوسی، شخصیت گشتاسب به گونه‌ی دیگری است. وی پادشاهی دروغزن و حيله‌گر تصویر شده است و اسفندیار نیز که وسوسه‌ی پادشاهی و هوای قدرت به سر دارد، دین را بهانه کرده و نبرد او با رستم، صرفاً برای مطیع نمودن او است تا او را دست بسته به نزد گشتاسب برد و خود نیز به تاج و تخت پادشاهی برسد. بنابراین داستان رستم و اسفندیار پیش از آن که تعریضی بر قرآن باشد بیشتر تداعی کننده‌ی خلافت عباسیان است که خود را جانشین پیامبر و حامی دین می‌دانند و به این بهانه سر آن دارند تا سرداران بزرگی چون ابومسلم را مطیع و فرمانبردار خود کنند (این نکته را در ادامه بیشتر توضیح خواهم داد).

۴- چنانچه نضرین حارث داستان رستم و اسفندیار را از ایرانیان آموخته باشد ناگزیر باید آن داستان را به

همان هنگام بعثت به عربی ترجمه کرده باشد، و همان گونه که اشعار جاهلی عرب (معلقات) در تذکره‌ها نقل شده، می‌بایست نشانی از این داستان عربی شده‌ی رستم و اسفندیار به نام نصر بن حارث در کتبی چون *الاغانی* می‌آمد تا نشان دهد که نصر بن حارث کدام گشتاسب، کدام اسفندیار و کدام رستم را برای عرب آن روزگار نقل می‌کرده است.^۱

۵- اگرچه رستم و زال حضوری در اسطوره‌های ایرانی پیش از اسلام ندارند، اما رستم دیگری هست که در پایان روزگار ساسانیان و در روشنایی تاریخ حضور پیدا کرده به رستم فرخزاد مشهور شده است. وی سردار سپاه ایران در برابر سپاه عرب بود که سعد وقاص فرماندهی آن را به عهده داشت. جنگ مشهور به قادسیه با نام این رستم، درآمیخته است.

به روایت طبری و مسعودی، رستم علاوه بر این که فرمانده نظامی بود، همچنین ستاره شمار یا منجم هم بود و قبل از نبرد، از کشته شدن خویش و شکست سپاه ایران در برابر اعراب خبر داده بود. اگرچه تاریخ نگاران مسلمان از او به نیکی یاد نکرده‌اند روایت طبری درباره‌ی رستم فرخزاد چنین است:

رستم منجم بود و علم نجوم نیک می‌دانست، یکی به او گفت: تو که واقع حال را می‌دانی چرا این کار را پذیرفتی؟ رستم گفت: از روی طمع و علاقه به ریاست.^۲

اما روایت فردوسی در این باره بسیار متفاوت است. در این روایت مردی به نام «شعبه» به نمایندگی از سعد وقاص آمده بود تا رستم را به تسلیم بخواند، وی در پاسخ به او می‌گوید:

بگویش که در جنگ، مردن به نام
به از زنده دشمن بدو شادکام^۳
همچنین فردوسی از نامه‌ی مفصلی یاد می‌کند که رستم به برادرش فرخزاد نوشته است. به همان اعتبار که رستم ستاره شمار دانسته شده است، نامه‌ی او به برادرش نیز حاوی پیشگویی‌هایی در باره‌ی کشته شدن خودش، شکست سپاه ایران و سلطه‌ی اعراب بر تمامی ایران است.
در این پیشگویی‌ها رستم به وقایعی تلخ اشاره می‌کند که همه به نام دین بر ایرانیان تحمیل می‌شود:

۱ - ظاهراً عبدالله بن مقفع در اوایل خلافت عباسیان، خداینامه‌ای را به عربی ترجمه کرده است که در آن اشاره‌ای هم به داستان رستم و اسفندیار شده است، اما به نظر می‌رسد که این داستان با آنچه در *شاهنامه* آمده بسیار متفاوت است

۲ - طبری، صفحه‌ی ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴.

۳ - *شاهنامه*. جلد اول. اندر پادشاهی یزدگرد.

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش^۱

اما نکته‌ای که بسی قابل تأمل می‌باشد این که رستم در این پیشگویی از رونق گرفتن لباس و دستار سیاه هم یاد می‌کند:

پپوشد از ایشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه.^۲

این پوشش سیاه، شعار ویژه‌ی بنی عباس بود که پس از بنی امیه و بنی مروان به خلافت رسیدند^۳ و تا روزگار مأمون و ولایت‌عهدی امام رضا ادامه داشت.^۴ در این جا این تردید هست که آیا واقعاً رستم فرخزاد، صد سال روزگار بعد از خود را پیشگویی کرده بود؟ یا این که بعدها ایرانیان این وقایع را در پیشگویی‌های رستم گنجانیده بودند؟

۶- به نظر می‌رسد نام «رستم» پس از اسلام و در نزد ایرانیان، با مضامینی چون بزرگی و عظمت درآمیخته باشد. حتی این نام صفتی شد برای نشان دادن عظمت و بزرگی، به عنوان مثال، «نقش رستم» که در پارس وجود دارد، هیچ نشانی از شخصی اسطوره‌ای به نام رستم در آن دیده نمی‌شود و احتمالاً به سبب سترگ بودن و بزرگی‌اش است که «نقش رستم» نام گرفته و حتی اثری از رستم فرخزاد هم در آن دیده نمی‌شود اما چگونه است که این اثر باستانی به نقش رستم شهرت یافت؟ به نظر می‌رسد که عظمت و شکوه این مجموعه بوده که سبب چنین نام‌گذاری شده است.^۵

از موارد فوق، به‌ویژه نبودن هیچ نشانی از داستان رستم و اسفندیار در متون منسوب به روزگار ساسانیان، این گمانه بیشتر تقویت می‌شود که شاید روایت مربوط به نصر بن حارث، از اساس روایتی جعلی بوده باشد. در این گمانه شاید بتوان گفت که پس از اسلام دو روایت در معارضه‌ی با هم شکل گرفتند، یکی روایتی که ایرانیان از رستم برای خود پدید آوردند و دیگری روایتی که در برابر این داستان طرح شد و آن را مصداق

۱ - همان، جلد دوم، ص ۱۸۶۵.

۲ - همان، ص ۱۸۶۴.

۳ - تاریخ یعقوبی، صفحه‌ی ۳۲۲ و ۳۲۳.

۴ - همان، صفحه‌ی ۴۶۵.

۵ - در همین خراسان نیز کوهی را که از دور به شکل کاسه‌ای می‌نماید، «آخور» نامیده بودند که منظور آخور اسب رستم بود این کوه در قسمت شرقی دشت جام قرار دارد چسبیده به کوه دیگری که به «دال» مشهور است.

لهوالحدیث، خواند.

در *مروج‌الذهب* مسعودی و *تاریخ طبری* که روزگاری بعد از *سیره‌ی ابن هشام* تدوین شده، اشاره‌ای هم به رستم و اسفندیار شده است و این که اسفندیار به دست رستم کشته می‌شود و بعد هم می‌نویسد که بهمن فرزند اسفندیار، رستم را کشت.^۱ منشاء این روایات چندان دانسته نیست، اما مسعودی از کتابی یاد می‌کند به نام *سکسیران* (خداینامه) که ابن مقفع به عربی نوشته بود و داستان رستم و اسفندیار در آن کتاب آمده بود.^۲ این را هم اضافه کرده است که وی این کتاب را از کتب پارسی قدیم گرفته. به جز همین گزارش مسعودی و برخی گزارش‌های مشابه، اثری از کتاب ابن مقفع باقی نمانده است. همچنین ابن مقفع که به روزگار منصور خلیفه‌ی عباسی می‌زیست، در سال ۱۴۲ هجری به کینه‌ی منصور کشته شد^۳ و درباره‌ی قتل او هم رازی در میانه هست که چرا و به چه جرمی؟ در این باره گزارش‌های متفاوتی وجود دارد اما همه‌ی گزارش‌ها در یک چیز مشترک هستند و آن هم خصومت منصور و فرمان او به قتل ابن مقفع است

با اندکی تأمل در داستان رستم و اسفندیار و همچنین شیوه‌ای که متولیان دین و دستگاه خلافت در پیش گرفته بود، می‌توان گفت که طرح رستم در برابر اسفندیار، به نحوی داستان سرداران و پهلوانان خراسان و سیستان را در برابر دستگاه خلافت، تداعی می‌کرده است. از جمله‌ی این حوادث واقعه‌ی ابومسلم خراسانی است که رهبری شورش خراسانیان علیه امویان را به عهده گرفت و با حمایت او، عباسیان توانستند به خلافت برسند. این بخش از واقعه‌ی تاریخی، بسیار شبیه است به داستانی که در مورد رستم شکل گرفته است، در این واقعه، ابومسلم شبیه جهان پهلوانی است که تاج‌بخش بود و پادشاهی کسانی چون کيقباد و کیکاوس و کيخسرو بر او تکیه داشت.

ابومسلم در روزگار منصور به دارالخلافة خوانده می‌شود، به ظاهر برای تجدید بیعت، وی ابتدا از رفتن به بغداد و دارالخلافة امتناع می‌کند^۴ (همان گونه که در داستان رستم و اسفندیار، رستم از رفتن به دربار گشتاسب

۱ - در روایت شاهنامه، رستم به حیل‌ی برادر ناتنی‌اش شغاد در چاهی افکنده و کشته می‌شود. این داستان در

جلد اول با عنوان داستان رستم و شغاد به تفصیل آمده است

۲ - *مروج‌الذهب و معادن الجواهر*. جلد اول. صفحه‌ی ۲۲۱.

۳ - همان.

۴ - همان. جلد دوم، صفحه‌ی ۲۹۷.

امتناع می‌کند) اما به اصرار خلیفه، ابومسلم ناگزیر می‌شود در بازگشت از سفر حج و قبل از آمدن به خراسان راه خود را کج کند و به دارالخلافه برود، در ضیافتی که خلیفه به نیرنگ تدارک دیده بود حضور یابد و همان جا به شمشیر و قداره‌ی سپاهیان خلیفه که در پس پرده پنهان شده بودند از پای درآید^۱ و سپس منصور خلیفه در مسجد شهر به منبر آید و خطبه کند که:

ابومسلم با ما بیعت کرده بود و برای ما بیعت گرفته بود که هر که بیعت ما را بشکند خونش به ما رواست و خود او بیعت را بشکست و ما نیز حکمی را که درباره‌ی دیگران برای ما می‌کرد در باره‌ی او اجرا کردیم و رعایت حق خدمت مانع از اجرای حق در باره‌ی او نشد^۲

این واقعه به سال ۱۳۶ هجری بود یعنی شش سال قبل از کشته شدن ابن مقفع و بسی محتمل است که ابن مقفع داستان رستم و اسفندیار را که به عربی تدوین یا ترجمه کرده، متأثر از این وقایع نیز بوده باشد. همچنین قتل ناجوانمردانه‌ی ابومسلم برای خراسانیان بسیار تلخ و ناگوار آمد، نقل است که در یک نبرد که خراسانیان به خونخواهی ابو مسلم برخاسته بودند، شصت هزار تن از خراسانیان به خاک افتادند.^۳

غیر از این حوادث، عباسیان چنان پای جای پای ساسانیان نهادند که برخی مورخین معاصر، آنان را «نو ساسانیان» لقب دادند.^۴ ساسانیان حکومتی دینی بر پا کرده بودند، نژاد خود را به گشتاسب و اسفندیار می‌رسانیدند که حامی زرتشت و توسعه دهنده‌ی دین خدا بودند و عباسیان نیز نژاد خود را به عباس عموی پیامبر می‌رسانیدند که تنها وارث ذکور پیامبر شمرده می‌شد و داعیه‌ی گسترش دین را داشتند. گشتاسب، مقدس بود و اسفندیار رویین تن بود، اینان نیز به یمن قداست دین، خود را «خلیفه‌الله» و مقدس و معصوم و شکست‌ناپذیر می‌نمایاندند.

آیا این نشانه‌ها نمی‌تواند اندیشه‌ی ما را به این نکته معطوف کند که داستان رستم و اسفندیار در نزد خراسانیان، آینه‌ای از وقایع این روزگار هم می‌تواند باشد؟ آینه‌ای که آرزویی را هم به‌نمایش می‌گذارد. این آرزو که بعداً در قیام یعقوب لیث تجلی یافت، دست به بند شاه و خلیفه ندادن است.

۱ - سال ۱۳۶ هجری.

۲ - همان.

۳ - تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان. پیشگفتار.

۴ - همان.

به سخن دیگر، تفاوت رستم شاهنامه با ابومسلم در این است که رستم شاهنامه نمی‌پذیرد که دست بسته به خدمت گشتاسب حضور یابد و بسا که پس از کشته شدن ابومسلم، این آرزو در اندیشه‌ی خراسانیان پدید آمده باشد که کاشکی ابومسلم دعوت خلیفه را نمی‌پذیرفت، کاشکی بی‌سلاح و بی‌سپاه به دارالخلافت نمی‌رفت، کاشکی این هوشمندی را می‌داشت که نیرنگ خلیفه را باز شناسد.

یعقوب، اما عیار بود، از عیاران سیستان، سرزمینی که از همه‌ی ایالات اسلامی دیرتر به تصرف اعراب درآمد. جایی که رستم شاهنامه نیز به آن سرزمین تعلق دارد. نقل است که یعقوب، پهلوانی، جوانمردی و زیرکی را با هم داشت. روزگاری که او به صحنه آمد، حدود یک‌صد سال از قتل ابومسلم و ابن مقفع می‌گذشت. وی آشکارا علیه خلافت عباسیان قیام کرد. اگرچه خلیفه المعتمد عباسی همچون اجداد خود به نیرنگ توسل جست و او را فریفت که به بغداد رود، اما این بار یعقوب بی‌سلاح و بی‌سپاه نرفته بود. کار یعقوب چندان بالا گرفته بود که در حرمین مکه و مدینه خطبه به نام او خواندند.^۱

مردم خراسان و سیستان و دیگر بلاد اسلامی آن روزگار، قصه‌های دلپذیر از جوانمردی‌های او داشتند و به نوشته‌ی تاریخ سیستان:

اگر تمامی مناقب او اندر نبستی، بسیار قصه‌ها بودی و دراز گشتی این کتاب (...). و سیره‌ی نیکوی او و

عدل او معروف است که چه کرد بر مردمان عالم، به روزگار خود^۲

یعقوب را اجل مهلت نداد تا دستگاه خلافت را بر اندازد. وی نه به دست سرداران خلیفه بلکه در سال ۲۶۵ به بیماری قلنج درگذشت.

اگر داستان رستم و اسفندیار را با حوصله‌ای در خور شأن آن مطالعه کنیم و اگر تاریخ روزگار عباسیان و شیوه‌ی دین‌گرایی آنان را و ستمی که به نام دین بر ایرانیان رفته مورد تأمل قرار دهیم، آن‌گاه این نکته روشن‌تر می‌شود که این داستان نه در معارضه‌ی باقرآن بلکه در برابر خلافت عباسیان قرار می‌گیرد و دور نیست روایت ابن هشام که در همان روزگار عباسیان و ابن مقفع مکتوب شده است و قدیم‌ترین روایت در مورد این داستان شمرده می‌شود، برای بی‌اعتبار نمودن این داستان بوده که ابن مقفع نوشته است. این هم امری نسبتاً بدیهی

۱ - بی‌نام (۱۳۸۲). تاریخ سیستان. ویرایش جعفر مدرس صادقی. تهران: نشر مرکز، صفحه‌ی ۱۱۹.

۲ - همان، صفحه ۱۲۰.

است که عباسیان برای توجیه هر کاری متوسل به آوردن حدیث و آیه‌ای از قرآن می‌شدند.

۷- در باره‌ی پیش فرض دوم

پس از سلطه‌ی اعراب بر ایران، علاوه بر نبردهای خونین که به صورت پراکنده میان ایرانیان و دستگاه خلافت پدید آمد، همچنین اندک اندک نبردی فرهنگی هم شکل گرفت. موضع‌گیری فرهنگی ایرانیان در قبال دستگاه خلافت را با دو رویکرد مشخص می‌توان مشاهده کرد. یکی ایرانیانی که اسلام را پذیرفته بودند، اما سلطه‌ی عرب را بر نمی‌تابیدند و سخن ما در این مقال مربوط به همین رویکرد است و دیگر ایرانیانی که اسلام را نپذیرفتند، راه مهاجرت به هند را پیش گرفتند و به تدوین و بازخوانی روایات و آثار زرتشتی پرداختند. کتاب‌هایی چون «بن‌دهشن»، «ویسپرد»، «دینکرد»، «وندیداد» و برخی کتب دیگر، در همین دوران مبارزه‌ی فرهنگی تدوین شدند. از این میان، «بن‌دهشن» Bon deheshen به عنوان کتابی دینی - تاریخی که به زبان پهلوی نوشته شده است از نظر اسطوره‌ای - تاریخی اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد. این کتاب ظاهراً از ابتدای آفرینش تا آخر روزگار ساسانیان، یعنی تا کشته شدن یزدگرد و فرار بهرام فرزند یزدگرد به هندوستان را در بر می‌گیرد و بیشتر در تأیید ساسانیان نوشته شده است. در یکی از قطعات ادبی - دینی که در انتظار ظهور بهرام فرزند یزدگرد سروده شده، بهرام را همچون رستم کین خواه سیاوشان خوانده است که در غیبت به سر می‌برد و در آینده ظهور خواهد کرد و انتقام ایرانیان را از اعراب خواهد ستاند:

کی باشد که پیکی آید از هندوستان، که (گوید) آمد آن شه بهرام از دوده‌ی کیان، که آراسته درفش

دارد به آیین خسروان

و بعد شاعر در ادامه آرزو می‌کند بشارت‌گری پیدا شود تا به نزد هندوان رود و مصیبت‌هایی که ایرانیان از

تازیگان (عربان) دیده‌اند باز گو کند شاید این شکوائیه به گوش بهرام که در آن سرزمین پنهان است برسد:

بکشتند شاهنشاه ما و هر که آزاده (بود) ایشان.

چون دیوان، دین دارند.

بستند پادشاهی از خسروان

نه به هنر، نه به مردمی، بل به افسوس و ریشخند.

گیرند به ستم از مردمان
زن و خواسته‌های شیرین، باغ و بوستان
جزیه برنهادند، بخش کردند بر سران
(....)

از ما بیاید آن شه بهرام ورجاوند از دوده‌ی کیان
(تا) بیاوریم کین تاژیکان
چونان رستم که آورد یکصد کین سیاوشان
مزکت‌ها فرو هلیم، بنشانیم آتشان
بتکده‌ها بر کنیم و پاک کنیم از جهان
تا شکسته شوند دروغ زادگان از این جهان.^۱

این متن پهلوی که احتمالاً در میانه‌ی قرن دوم هجری سروده شده، و در همدلی با ساسانیان است، رستم را نه در برابر اسفندیار، بلکه نمادی از کین‌خواهی ایرانیان در برابر بیگانگان مهاجم طرح نموده است و بهرام که همچون رستم در برابر اعراب تصویر شده است. منظوم از طرح این روایت این بود که تصویر رستم و گشتاسب و اسفندیار نزد زرتشتیان وفادار به آیین دوره‌ی ساسانیان بسیار متفاوت بود با تصویری که در داستان رستم و اسفندیار آمده است. بنا بر این بسی محتمل است که رویارویی رستم و اسفندیار که ظاهراً ابن مقفع در کتاب سکستان آورده بود، یا از روایات شفاهی ایرانیان گرفته شده است یا برساخته‌ی خود او می‌باشد.

درباره‌ی تفاوت چهره‌ی گشتاسب و اسفندیار در متون اوستایی و متن شاهنامه، زنده یاد مهرداد بهار نظری قابل تأمل دارد. وی این احتمال را طرح کرده است که شاید دو گونه سنت داستانی در دوره‌ی ساسانیان وجود داشته است، یکی روایاتی که نزد دین دستوران و موبدان حفظ می‌شده و در آن روایات، گشتاسب شاهی نیرومند و دادگر بوده است و روایت دوم به ظاهر متعلق به مردم بوده است که در شاهنامه‌ی فردوسی منعکس است و بر اساس آن گشتاسب نه چندان عادل که ستمگر و خودخواه و نیرنگ باز بوده و فرزند خود را آگاهانه به کشتن داده است.^۲

این نظریه را می‌توان به این گونه گسترش داد که ایرانیان در دوره‌ی ساسانیان شاید از دو شیوه‌ی متفاوت

۱ - پژوهشی در اساطیر ایران. صفحه‌ی ۱۶۱ و ۱۶۲

۲ - مروج الذهب، جلد دوم، صفحه‌ی ۲۹۷.

جهت داستان‌پردازی و نقل روایات استفاده می‌کردند. یکی شیوه‌ی دینی و درباری که موبدان و دبیران از امکان مکتوب کردن این روایات برخوردار بودند و دیگری شیوه‌ی مردمی و غیر درباری که نقل شفاهی و انتقال سینه به‌سینه را برای بیان داستان‌ها برگزیده بودند. سنتی که بقایای آن با نام «نقالی» تا همین پنجاه سال پیش، در فرهنگ ما (به‌ویژه در خراسان) در ارتباط با داستان‌های حماسی وجود داشت.

در این سنت مردمی، ویژگی‌هایی را می‌توان نام برد که در سنت «دینی-درباری» کم‌تر به چشم می‌آید. اول سیالیت متن داستان است، یعنی که در سنت شفاهی، راوی (نقال) به تناسب شرایط دوران خودش، می‌توانسته روایتی را که نقل می‌کرده به رنگ زمانه‌ی خود درآورد. دوم این که ناخرسندی‌های مردم از حاکمان، می‌توانسته در این داستان‌ها تجلی پیدا کند و به مرور زمان این روایت شفاهی از روایت درباری فاصله گرفته و حتی در تضاد با آن قرار بگیرد.

در ادامه‌ی نظریه‌ی فوق، می‌توان این نکته را هم افزود که جغرافیای داستان رستم و اسفندیار که در شاهنامه‌ی فردوسی طرح شده، خراسان بزرگ و سیستان است. این سرزمین، چه در روزگار ساسانیان و چه در دوره‌ی امپراتوری اسلامی، چندان در سیطره‌ی حکومت مرکزی نبوده است. یعنی مرکز حکومت ساسانیان در غرب ایران و نزدیک بغداد کنونی بود، بنابراین نه ساسانیان در خراسان حضوری قطعی و مدام داشته‌اند و نه خلفای اسلامی. از این رو دور نیست که روایاتی شفاهی در مورد داستان رستم و اسفندیار در خراسان بزرگ شکل‌های تازه گرفته‌باشد.

بعدها، در میانه‌ی قرن چهارم هجری، ابو منصور عبدالرزاق که والی توس و سپهسالار خراسان بود، با حمایت سامانیان فرصتی یافته بود تا مقدمات پدید آوردن خداینامه‌ای را فراهم آورد. وی مجموعه‌ای از دانایان را به این کار گمارد. به سبب همدلی‌ها و حمایت‌های ابومنصور، این کتاب را که به نثر نوشته بودند، شاهنامه‌ی ابومنصوری نام نهادند. در این کتاب ظاهراً از همه‌ی روایات شفاهی و غیر شفاهی که در آن روزگار موجود بوده استفاده شده است.

در آن ایام که دانایانی در توس به فراهم آوردن خداینامه‌ی ابومنصوری سرگرم بودند، فردوسی شاید هنوز کودکی هشت ساله بود یا به دوران نوجوانی گام نهاده بود. از خداینامه‌ی ابومنصوری جز مقدمه‌ای برجای نمانده است، اما اهل نظر بر این هستند که فردوسی سخت متأثر از این تلاش بزرگان خراسان بوده و هنگام سرودن

شاهنامه، خداینامه‌ی ابومنصوری را پیش چشم داشته است.

هرچه هست فردوسی باید گامی فراتر نهاده باشد که شاهنامه‌اش در طوفان حوادث دوام آورد و مردم این دیار به هر طریق در حفظ آن کوشیدند. گویی فردوسی از درآمیختن همه‌ی تجربه‌های تلخ چهارصد ساله‌ی ایران بعد از اسلام و همه‌ی خاطره‌های ایران قبل از اسلام، حدیث تازه‌ای پدید آورده که ظرفیت تأویل‌پذیری حتی در هزاره‌ای دیگر را هم داشته باشد. کیست که داستان رستم و اسفندیار را به روایت فردوسی خوانده باشد و اندوه عمیق فردوسی را از این تراژدی در نیافته باشد؟

فردوسی مسلمان است، دهقان است، ایرانی است، با سلطه‌گر میانه‌گر خوبی ندارد، به ویژه آن که سلطه‌گر به نام دین بر خلق هجوم آورد. خواه گشتاسب و اسفندیار باشد و خواه خلیفه‌ی مسلمین. آشکارا رستم را دوست دارد. گشتاسب را دروغزن و نیرنگ باز و ترسو می‌داند و اسفندیار را خام اندیش و قدرت طلب. اما هم فردوسی و هم رستمی که او تصویر می‌کند، از جنگ بیزار هستند. از نگاه او، رستم را خدا برای آبادی آفریده نه برای ویرانی. همین است که نبرد ناگزیر رستم و اسفندیار در شاهنامه به یک تراژدی تبدیل می‌شود که هم فردوسی را سوگواری می‌کند، هم رستم را و هم خواننده‌ی متن را.

محتوای کلی این داستان را که در شاهنامه آمده، چه مربوط به قبل از اسلام بدانیم و چه مربوط به بعد از اسلام، به هر حال شکل و شمایل نهایی آن به این گونه که اکنون می‌بینیم، از آن فردوسی است و بسیار بعید است که این داستان را همانی بدانیم که پیش از آن بوده است.

روایت فردوسی از داستان رستم و اسفندیار، در تضاد آشکار با رویکرد حکومت دینی قرار می‌گیرد. همان گونه که پیش‌تر اشاره شد در روایات دینی دوره‌ی ساسانیان، گشتاسب پادشاهی مقدس و حامی پیامبر دانسته شده است. می‌دانیم که ساسانیان مقتدرترین حکومت دینی در ایران قبل از اسلام را داشتند و به نظر می‌رسد که ساسانیان به عنوان یاری‌کنندگان دین نیاز داشتند تا به نحوی اجداد خود را حامیان زردشت و توسعه دهندگان دین بخوانند.

این که در تاریخ طبری و مسعودی و دیگر تواریخ بعد از اسلام نسب نامه‌ی ساسانیان را به اسفندیار و گشتاسب رسانیده‌اند^۱ نکته‌ای است که ظاهراً در دوره‌ی ساسانیان امری پذیرفته شده بوده است و آنچه این تواریخ نقل

۱ - طبری، صفحه‌ی ۵۸۰ و همچنین مروج‌الذهب مسعودی، ذکر شاهان ساسانی.

کرده‌اند طبعاً از روایات دوره‌ی ساسانی بوده است.

بنابراین دشوار است بتوانیم بپذیریم که در دوره‌ی ساسانیان و در قلمرو حکومت آنان، رستم به عنوان کشنده‌ی اسفندیار، جایگاه و مرتبتی داشته باشد. مگر آن که این داستان رستم و اسفندیار را بر ساخته‌ی روایات شفاهی در خراسان به‌شمار آوریم که تا حدودی از سیطره‌ی حکومت مرکزی دور بوده است.

حتی اگر این گونه هم باشد که در روزگار پیش از اسلام، داستان رستم و اسفندیار با همان صورت شفاهی اولیه در خراسان وجود داشته، باز هم با توجه به وضعیت جغرافیایی حجاز و ایران و با توجه به رابطه‌ی بازرگانان عرب با دربار و بازارهای ایران، بازرگانان عرب به خراسان دسترسی چندانی نداشته‌اند تا کسی همچون نضر بن حارث این داستان را خریداری کند و به حجاز ببرد.

در عین حال اگر بپذیریم که واقعاً نضر بن حارث به این روایات شفاهی دسترسی داشته، باز هم بسیار بعید می‌نماید که داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت، همان داستانی باشد که بعدها در سیالیت روایات شفاهی و غیر شفاهی شکل و شمایل تازه‌ای به خود گرفت.

نکته دیگر اینکه در برخی تفسیرهای مشهور از قرآن که همه از قرن‌های چهارم هجری به بعد نوشته شده، آمده است که نضر بن حارث کتب عجم را خریداری می‌کرد و داستان رستم و اسفندیار را از روی آن کتب برای قریش می‌خواند.^۱ استناد این تفسیرها تنها متکی بر واژه‌ی «یشتری» است که در همان آیه‌ی مورد بحث آمده است (و من الناس من یشتری لهوالحدیث...) یعنی واژه‌ی «شری» را به معنای خریدن کالا و معادل واژه‌ی «بیع» دانسته‌اند. بنا بر این باید برای داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت متن مکتوبی هم قایل می‌شدند. در حالی که شواهد نشان از آن دارد که متن مکتوبی از این داستان در آن روزگار نبوده است که نضر بن حارث از ایرانیان خریده باشد. البته واژه‌ی «شری» و مشتقات آن را در قرآن افزون بر خرید و فروش کالای مادی، برای موارد معنوی هم به کار رفته است مانند:

۱- از جمله تفسیرهای: روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن اثر ابوالفتوح رازی. تفسیر سورآبادی از ابوبکر

عتیق محمد، کنز الدقائق و بحر الغرائب از قمی، و... همه در ذیل آیه‌ی ششم سوره‌ی لقمان

اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى»، «اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالآخرة»، «فلا تخشوا الناس و
اخشون و لا تشتروا بآياتي ثمنا قليلا».

۸

- در باره‌ی پیش‌فرض سوم

اگر بر این باور باشیم که داستان رستم و اسفندیار که در شاهنامه آمده، همان است که نضر بن حارث و در معارضه‌ی باقرآن خوانده است و آیه‌ی ششم سوره‌ی لقمان واقعا درباره‌ی همین داستان بوده، در آن صورت برای روشنایی بیشتر در فهم مسئله یاد آوری چند نکته ضروری به نظر می‌رسد که عبارتند از:

۱- معنای لهوالحدیث در قرآن

پیش از این اشاره شد که واژه‌ی «لهو» را به معنای هر کار و هر سخنی دانسته‌اند که آدمی را از کار مهمی که در پیش دارد، باز بدارد.^۱ بدیهی است که اگر کسی به قصد باز داشتن مردم از گرایش به حق، هر کاری انجام دهد، هر قصه‌ای که ساز کند، لهو شمرده می‌شود. مثلاً اگر نضر بن حارث به جای داستان رستم و اسفندیار، قصه‌ی ابراهیم و طوفان نوح را هم برای مردم می‌گفت تا به این وسیله مردم را از گرایش به حق، قرآن و محمد رسول باز دارد، باز هم آن قصه می‌توانست لهو شمرده شود.

۲- تفاوت داستان‌های عبرت آموز با افسانه کدام است؟

واژه‌ی «حدیث» که با «لهو» به همراه آمده، در چیه‌ی دیگری را هم برای ما می‌گشاید. پیش از این در مورد «حدیث» اشاره شد که حدیث به نوع ویژه‌ای از سخن گفته می‌شود که بیشتر به داستان‌های رمزی و رؤیا و اسطوره راه می‌برد. یعنی «حدیث» اگر چه ظاهراً به داستانی یا به تصویری قدیمی اشاره می‌کند، اما تأویل بردار است. این واژه به خصوص در سوره‌ی یوسف در مورد رؤیا آمده است و اینکه یوسف از علم تأویل احادیث برخوردار بود^۲ یعنی داستان یا رؤیایی که ظرفیت تأویل‌پذیری داشته باشد و معنای تازه‌ای متناسب با نیاز امروز بتوان از آن به دست آورد «حدیث» شمرده می‌شود.

۱ - تفسیرالمیزان ذیل آیه‌ی ششم لقمان

۲ - قرآن، سوره‌ی دوازدهم آیه‌ی ۲۱

به همین جهت داستان‌هایی که در قرآن آمده اگرچه اسطوره‌ی پیشینیان است، اما به دلیل تأویل‌پذیری و عبرت‌آموزی «حدیث» هم هست. به سخن دیگر، ویژگی مهم قصه‌ای که حدیث هم شمرده می‌شود این است که مضامین درونی آن، نو به نو شونده و تکرار پذیر است. در حالی افسانه نه عبرت آموز است و نه تعالی بخش و جز برای سرگرمی نیست.

۳- اهمیت پیش زمینه‌های فرهنگی هر قومی در بازخوانی قصه‌های همان قوم.

به نظر می‌رسد ترکیب «لهوالحدیث» از این جهت نوعی تناقض در خود دارد. چگونه است که سخنی هم لهو باشد و هم حدیث باشد؟ فرض کنیم که داستان رستم و اسفندیار برای ما که ایرانی هستیم و در ارتباط با تاریخ، زبان و فرهنگ ما حدیث شمرده شود، وقایع و حوادث زندگی کنونی ما را در قالب رمز و داستان‌هایی که از فرهنگ و زبان خود ما است و باز تاب روان جمعی ما است بازگو می‌کند، اما آیا چنانچه همین داستان نه برای عبرت‌آموزی و نه با علم به تأویل آن، بلکه برای سرگرمی و در معارضه‌ی باقرآن و نفی رسالت پیامبر برای اعرابی که پیشینه‌ی فرهنگی متفاوتی دارند طرح شود و آنان را از گرایش به حق باز دارد باز هم حدیثی آموزنده و تعالی بخش خواهد بود؟

در پایان لازم است به این نکته اشاره کنم که آنچه در این مقال آورده شد بر این پیش‌فرض استوار بود که مخاطب، هم با داستان رستم و اسفندیار آشنایی دارد و هم با حدیث موسی و ابراهیم و یونس و ایوب و دیگر داستان‌ها که در قرآن آمده است و در راستای آن علاقمند به استقلال ملی و فرهنگ و زبان خود است، دین‌دار نیز هست و گوهر دین را پاس می‌دارد.

ویرایش، شهریور ۱۳۹۴ مشهد

در ویرایش تازه‌تر به تاریخ فرودین ۱۴۰۰ یک پاورقی در صفحه ۵ و یک پارگراف در صفحه ۷ هر دو با رنگ

نارنجی در مورد ابن اسحاق و ابن مقفع اضافه شده است و برخی اشتباهات املایی نیز اصلاح شد

مشخصات برخی از مآخذ:

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه. چاپ مسکو. جلد اول. تهران: انتشارات هرمس، اندر فراهم آوردن نگاه کنید به بندر ریگی، محمد. (۱۳۷۴). المنجد. چاپ اول. تهران: انتشارات ایران؛ ابی الفضل الافریقی المصری. لسان العرب. بیروت: دار صادر؛ هاکس. (۱۹۲۸). قاموس کتاب مقدس. بیروت: مطبعه‌ی آمریکایی و دیگر کتب لغت ذیل واژی «لهو».

قاضی ابرقوه، رفیع‌الدین. (۱۳۵۹). سیرت رسول الله. تصحیح اصغر مهدوی. جلد ۱. ناشر بنیاد فرهنگ ایران، ابن هشام (فوت ۱۵۰ هجری)

طبری، محمد بن جریر. (۱۳۶۲). تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده. جلد ۴. چاپ دوم. تهران: انتشارات اساطیر. تاریخ یعقوبی. ترجمه محمد ابراهیم آیتی. جلد ۲. چاپ نهم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. مسعودی، ابوالحسن. (۲۵۳۶). مروج الذهب و معادن الجواهر. ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده. جلد اول. چاپ دوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

لتون، ل، دنیل. (بی تا). تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان. ترجمه مسعود رجب نیا. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، پیشگفتار.

تاریخ سیستان. ویرایش جعفر مدرس صادقی. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۲
بهار، مهرداد. پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: انتشارات توس. ۱۳۶۲.